

دعوتش را پذیرا شدند، و خلقی بر او گرد آمدند، و با او بیعت کردند تا در دفع اوباش و دفع هر کس که با آنان مخالفت ورزد، یاری‌اش کنند. خبر خالد الدریوش و ابوحاتم، به گوش منصور بن المهدی، و عیسی بن محمد بن ابی خالد رسید. به هم برآمدند و به مقابله با آنان پرداختند. زیرا اکثر اوباش همدست منصور و عیسی بودند. پس منصور بن المهدی وارد بغداد شد. عیسی نیز به حسن بن سهل نامه نوشت، و از او امان خواست. حسن نیز امانش داد، او را و مردم بغداد را. او نیز به بغداد وارد شد، و سپاهیانش پراکنده شدند. مردم نیز از این مصالحه خشنود گردیدند. ابوحاتم و دریوش نیز، که دیگر کارشان آسان شده بود، همچنان به امر به معروف و نهی از منکر مشغول بودند.

### ولایت عهدی علی الرضا (ع) و بیعت با ابراهیم المهدی

چون مأمون، علی بن موسی الکاظم را به ولایت عهدی برگزید و با او بیعت کرد و او را به «الرضا من آل محمد» لقب داد، فرمود تا سپاهیان سیاه برکنند و سیز بر تن پوشند. آن‌گاه به همه آفاق بنوشت. حسن بن سهل در رمضان سال ۲۰۱ به عیسی بن محمد بن ابی خالد نوشت، و او را از این امر آگاه نمود و فرمان داد از اصحاب و سپاهیان و سرداران خود و بنی هاشم، برای او بیعت بگیرد. بعضی پذیرفتند و بعضی سربرتاقتند. زیرا نمی‌خواستند که خلافت از خاندان عباس بیرون رود. از جمله این مخالفان ابراهیم و منصور، پسران مهدی بودند. نیز مطلب بن عبدالله بن مالک و سندی<sup>۱</sup> و نصیر<sup>۲</sup> الوصیف، و صالح صاحب المصلی به صف مخالفان پیوستند، و در روز جمعه، ندای خلع مأمون و بیعت با ابراهیم بن المهدی را در دادند، و پس از او اسحاق بن موسی الهادی.

در محرم سال ۲۰۲، با ابراهیم بن المهدی بیعت کردند، و او را «المبارک» لقب دادند. او نیز وعده داد که شش ماه ارزاق و مواجب سپاه را بپردازد. ابراهیم بر کوفه و سواد مستولی شد و سپاه بیرون آورد و در مداین لشکرگاه زد. او عباس بن موسی الهادی را امارت جانب غربی بغداد داد، و اسحاق بن موسی الهادی را، امارت جانب شرقی. قصر ابن هبیره همچنان در دست حمید بن عبدالحمید، عامل حسن بن سهل بود. و از سرداران، سعید بن الساجور<sup>۳</sup> و ابوالبط و غسان بن ابی الفرج<sup>۴</sup> و محمد بن ابراهیم

۱. سدی

۲. نصر

۳. الساجور

۴. غسان بن الفرج

الافریقی، با او بودند. این سرداران با حُمید بن عبدالحمید یکدل نبودند، از این رو با ابراهیم بن المهدی نهانی قرار نهادند که حُمید بن عبدالحمید را در قصر ابن هُبیره به قتل آورند. حسن بن سهل از این راز آگاه شد. حُمید را فراخواند، و میدان را برایشان خالی ساخت. ابراهیم بن المهدی، عیسی بن محمد بن ابی خالد را به قصر ابن هُبیره فرستاد. او نیز برفت و آنجا را تسخیر نمود، و لشکرگاه حُمید را تاراج کرد. پسرش با زنان حرم نیز بدو پیوستند.

حُمید به کوفه بازگشت، و عباس بن موسی الکاظم را بر آنجا امارت داد؛ و او را فرمان داد که برای برادرش علی بن موسی دعوت کند، که بعد از مأمون خلیفه شود. اما شیعیان افراطی سر باز زدند، و گفتند ما را نیازی به نام مأمون نیست، و از یاری او بازایستادند. ابراهیم بن المهدی، سعید و ابوالبط، دو تن از سرداران را به جنگ او فرستاد. عباس بن موسی الکاظم نیز پسر عم خود، علی بن محمد بن جعفر، ملقب به الدیاجه را به مقابله فرستاد. ولی علی بن محمد شکست خورد و منهزم گشت، و سعید و ابوالبط در حیره فرود آمدند و برای قتال مردم کوفه، بدان شهر روی نهادند. شیعه و موالی بنی عباس، با مردم کوفه جنگ در پیوستند و چون کاری از پیش نبردند، برای عباس امان خواستند. عباس از خانه خود بیرون آمد، ولی اصحاب او با اصحاب سعید نبرد از سر گرفتند، و آنان را منهزم ساختند، و خانه‌های عیسی بن موسی را به آتش کشیدند. به سعید که در حیره بود خبر رسید که عباس پیمان را نقض کرده، و از امانی که به او داده‌ای، بازگشته است. سعید سوار شد و به کوفه آمد، و بر هر کس دست یافت بکشت. یاران و اهل بیت عباس نزد او آمدند و پوزش خواستند، که این کار، کار غوغا و اوباش بوده، و عباس بر سر پیمان خویش است.

سعید و ابوالبط، به کوفه درآمدند و ندای امان دادند، و فضل بن محمد بن الصَّبَّاح الکنَدی را بر کوفه امارت دادند. سپس او را عزل کردند، و عَسَّان بن ابی الفرج را به جای او نصب کردند. چون او برادر ابوالسرایا را بکشت، او را نیز عزل کردند، و حکومت کوفه را به هَوَل، برادرزاده سعید دادند؛ تا آن‌گاه که حمید بن عبدالحمید برای جنگ با آنان به کوفه آمد، هَوَل بگریخت. ابراهیم بن المهدی، عیسی بن محمد بن ابی خالد را، برای محاصره حسن از طریق نیل به واسط فرستاد. حسن در شهر تحصن یافته بود و یاران خود را برای قتال گسیل داشت. پس از نبردی، عیسی شکست خورد و لشکرگاهش به

غارت رفت و خود به بغداد بازگشت.

آن‌گاه ابراهیم بن المهدی را، با سهل بن سلامه، که از متطوعین بود، نبرد افتاد. ابراهیم بر سهل ظفر یافت و او به خانه خود تحصن جست. از آنجا به میان نظاره‌گران پنهان شد، و بگریخت. بعد از چند روز او را گرفته، نزد اسحاق بن الهادی آوردند. سهل گفت: هر چه تا کنون بدان دعوت می‌کردیم، باطل بوده است. اسحاق گفت: اینک این سخن را رو در روی مردم بگوی. سهل بیرون آمد و به مردم خطاب کرد که من شما را به کتاب و سنت می‌خوانده‌ام و همواره چنین خواهم کرد. پس او را زدند و بند برنهادند و نزد ابراهیم فرستادند. ابراهیم او را بزد و به زندان کرد، و برای اینکه مردم به زندان حمله‌ور نشوند، چنان نمود که در زندان کشته شده است. از آن روز که قیام کرد تا روز مرگش یک سال بود. پس از چندی از زندان آزادش ساختند، و او تا آن‌گاه که حکومت ابراهیم منقرض شد، در نهران می‌زیست.

در سال ۲۰۳، حمید بن عبدالحمید عزم قتال ابراهیم بن المهدی و اصحابش نمود. ابراهیم بن المهدی امور جنگی خود را به دست عیسی بن محمد بن ابی خالد سپرده بود، و او با ابراهیم غدر می‌کرد؛ بدین معنی که همواره در جنگ تعلق می‌ورزید و عذر می‌آورد. هارون بن محمد، برادر عیسی این راز با ابراهیم بگفت. ابراهیم با او دل بد کرد. تا آن‌گاه که عیسی در میان مردم ندا درداد، که من از حمید می‌خواهم که نه او در کار من داخل شود، و نه من در کار او داخل شوم. ابراهیم او را فراخواند. و بدین سخن که گفته بود او را سرزنش کرد. او انکار کرد و عذرهای آورد. پس ابراهیم فرمان داد که او را بزنند و به زندان کنند. نیز چند تن از سرداران و خویشاوندانش را بگرفت و به زندان کرد. عباس بن موسی که خلیفه او بود نجات یافت. بعضی از یارانش گرد آمدند، و با عباس برای خلع ابراهیم، هماهنگ شدند. عامل او را از ناحیه جسر و کرخ بیرون راندند و او باش و ولگردان را برانگیختند.

عباس به حمید نوشت که بیاید تا بغداد را بدو تسلیم نماید. حمید در صرصر نزول کرد و عباس همراه با سران بغداد بیرون آمدند، و به دیدار او رفتند و با او شرط کردند که آنان و لشکریان را عطا دهد، تا ابراهیم را خلع کنند. ابراهیم چون خبر یافت، عیسی و برادرانش را از زندان آزاد ساخت و از عیسی خواست که به جنگ حمید رود، ولی او ابا کرد. حمید به بغداد درآمد، و نماز جمعه به جای آورد و به نام مأمون خطبه خواند، و

پرداخت عطا و مواجب را آغاز نمود. ولی چندی بعد از ادای آن دست بازداشت. سپاهیان خشمگین شدند. ابراهیم بار دیگر از عیسی خواست که به جنگ حمید برخیزد، و از او دفاع کند. عیسی برفت و پس از اندک نبردی خود را اسیر آنان ساخت، و سپاهش در هم شکسته، به نزد ابراهیم بازگشتند.

حمید به راه افتاد و تا وسط شهر آمد. اصحاب ابراهیم، نزد او آمدند و به مداین رفتند. حمید با بقایای آنان جنگید. فضل بن ربیع با ابراهیم بود. او نیز به حمید پیوست. مطلب بن عبدالله بن مالک به حمید نوشت که جانب شرقی را به او تسلیم کند. سعید بن الساجور<sup>۱</sup>، و ابوالبط<sup>۲</sup>، و دیگر سران نیز با علی بن هشام مکاتبه می کردند، تا که ابراهیم را گرفته تسلیم او نمایند. چون ابراهیم خبر یافت که سران بر چه اتفاق کرده اند، با آنان باب مدارا بگشود، تا شب تاریک شد. در آن تاریکی از شهر بیرون آمد و پنهان گردید. این واقعه در نیمه ماه ذی الحجه سال ۲۰۳ اتفاق افتاد. خبر گریز او به حمید و علی بن هشام رسید. به خانه اش آمدند، ولی نیافتندش. فرار ابراهیم دو سال بعد از بیعتش بود. علی بن هشام در ناحیه شرقی بغداد بود و حمید در ناحیه غربی. در این احوال، سهل بن سلامه نیز دعوت آشکار کرد. حمید او را نزد خود آورد، و از مقربانش گردانید.

### آمدن مأمون به عراق

در سال ۲۰۲، مأمون از مرو به عراق حرکت کرد. سبب آن بود که در عراق فتنه ها برخاسته بود. و سبب این فتنه ها آن بود که حسن بن سهل و برادرش فضل بن سهل، زمام کار و اندیشه مأمون را به دست گرفته بودند. از دیگر سو مأمون، علی بن موسی الرضا (ع) را به ولی عهدی خویش برگزیده بود و خلافت از میان آل عباس بیرون می رفت. فضل بن سهل همه این امور را از مأمون پوشیده می داشت، از بیم آنکه مبادا نظر مأمون نسبت به او و برادرش دگرگون شود. چون هرژمه آمد، فضل دانست که مأمون را از آنچه اتفاق افتاده، آگاه خواهد ساخت، چون مأمون به قول او اعتماد دارد، لذا چنان سعایت کرد، که مأمون به سخن او گوش نداد، و او را به قتل آورد.

همه این امور، سبب افزون شدن نفرت شیعه آل عباس و مردم بغداد می گردید، و فتنه ها روی در تزیاید می نهاد. سران سپاه مأمون، از این امور آگاه بودند، ولی آنان را نیز

۲. البط

۱. الساجور

یارای سخن گفتن با مأمون نبود. پس نزد علی‌الرضا آمدند، و از او خواستند که مأمون را از آنچه در عراق می‌گذرد و از فتنه و خونریزی و بیعت مردم با ابراهیم بن المهدی، آگاه سازد. مأمون گفت: مردم ابراهیم را بر خود امیر ساخته‌اند تا کارها را بگردانند. گفت نه، اکنون میان او و حسن بن فضل، جنگ در جریان است. و مردم به سبب حسن و فضل، و اینکه مرا ولی عهد خویش ساخته‌ای، به خلاف تو برخاسته‌اند.

مأمون پرسید: آیا جز تو کس دیگری از این امور آگاه است؟ گفت: آری، یحیی بن معاذ، و عبدالعزیز بن عمران، و دیگر سران و سرداران سپاه. مأمون آنان را فراخواند، و ماجرا پرسید. آنان از بیم فضل بن سهل انکار کردند، تا مأمون ضمانت داد که از او در امان خواهند بود. آن‌گاه هر چه علی‌الرضا گفته بود، تصدیق کردند، و گفتند که مردم عراق بدان سبب که با علی‌الرضا بیعت کرده است، او را به رافضی بودن متهم ساخته‌اند. و طاهر بن الحسین، یا آنکه امیرالمؤمنین از آن همه کوشش‌ها و فداکاری‌هایش آگاه است، اکنون به رقه نشسته، و کارهای بلاد از هم گسیخته گشته، و اگر به تدارک آن نپردازد خلافت از دستش خواهد رفت.

مأمون به سخن آنان اعتماد کرد، و فرمان رحیل داد، و عَسَّان بن عَبَّاد را، که پسر عم فضل بن سهل بود، به جای خود در خراسان نهاد. چون فضل بن سهل از این امور آگاهی یافت، آن سران را مورد عذاب و آزار قرار داد، ولی سودی نبخشید. چون مأمون به سرخس<sup>۱</sup> آمد، چهار تن در حمام، با فضل بن سهل درآویختند، و او را کشتند و گریختند. مأمون برای کسانی که قاتلان فضل را بیاورند، جایزه‌ای معین کرد. عباس بن هشم الدینوری آنان را بگرفت، و نزد مأمون آورد. چون حاضر آمدند، گفتند که «تو خود ما را به قتل او فرمان دادی». بعضی گویند که آنان هر یک چیزی گفتند، یکی گفت: برادرزاده‌اش ما را به قتل او واداشت. بعضی از عبدالعزیز بن عمران و علی و موسی و غیر ایشان نام بردند و بعضی منکر آن شدند. در هر حال مأمون فرمان داد تا هر چهار تن را کشتند، و سرهایشان را برای حسن بن سهل به عراق فرستادند.

خبر آوردند که حسن بن سهل دچار بیماری مالیخولیا شده. مأمون یکی از موالی خود به نام دینار را بفرستاد، تا امور سپاه را به عهده گیرد.

ابراهیم بن المهدی و عیسی بن محمد بن ابی خالد در مداین بودند، و ابوالبط و سعید

۱. شرحبیل

در نیل و جنگ همچنان ادامه داشت. مطلب بن عبدالله بن مالک در مداین چنان وانمود که بیمار است، و به بغداد بازگشت و در نهران دعوت برای مأمون آغاز کرد، و از خلع ابراهیم سخن گفت: و گفت که منصور بن المهدی خلیفه مأمون است. خزیمه بن خازم و دیگر سران نیز با او یار شدند. او نیز به علی بن هشام و حمید نوشت که بیایند و حمید بر نهر صرصر فرود آید و علی بن هشام بر نهران. ابراهیم بن المهدی، در نیمه صفر از مداین به بغداد آمد، و منصور بن المهدی و خزیمه را بگرفت. ولی موالی مطلب نگذاشتند به مطلب دست یابد. ابراهیم به تاراج خانه‌های او فرمان داد، ولی کاری از پیش نبرد. از آن سو، علی بن هشام و حمید بر مداین دست یافتند و در آنجا ماندند.

مأمون در راه آمدن به بغداد، دختر خود [ام حبیب] را به علی بن موسی الرضا داد، و برادرش ابراهیم بن موسی را به حج فرستاد و امارت یمن را بدو داد. حمذویه بن علی بن عیسی بن ماهان یمن را در تصرف خود داشت.

چون مأمون به طوس وارد شد، علی بن موسی الرضا به ناگاه وفات کرد. در آخر صفر سال ۲۰۳ - به سبب انگوری که خورده بود. مأمون نزد حسن بن سهل و اهل بغداد و شیعیان آل عباس کس فرستاد، و این خبر بداد، و گفت که این آشوب به سبب او بوده و اکنون که او وفات کرده، باید به اطاعت، گردن نهند. پس از طوس به جرجان رفت و چند ماه در جرجان درنگ کرد.

مأمون، رجاء بن ابی الصّحاک را امارت جرجان داده بود. پس در سال ۲۰۴ او را عزل کرد، و عَسّان بن عَبّاد را که از خویشاوندان فضل بن سهل بود، امارت خراسان و جرجان و طبرستان و سجستان و کرمان و رویان داد، و او در آن کار بیود، تا آن‌گاه که طاهر بن الحسین را به جای او فرستاد.

مأمون به نهران وارد شد. در آنجا اهل بیت و شیعیان او و سران و وجوه مردم به دیدارش شتافتند. به طاهر بن الحسین هم نوشته بود که بیاید. طاهر نیز از رقه بیامد و در آنجا با او دیدار کرد. مأمون از نهران روانه بغداد شد. در نیمه صفر سال ۲۰۴ - در رُصافه فرود آمد سپس به قصر خود که در ساحل دجله بود، رفت، و سرداران در لشکرگاه ماندند و فتنه‌ها و آشوب‌ها فرو نشست. اینک شیعیان او در باب پوشیدن لباس سبز گفت‌وگو می‌کردند، مأمون از طاهر بن الحسین خواست که نیازهای خود را بگوید. طاهر نخستین چیزی که از او خواست این بود که جامه سیاه بر تن کند. مأمون اجابت

کرد. پس مردم را بارداد و خود جامه سیاه پوشید، و طاهر را خلعتی سیاه داد، و مردم نیز جامه سیاه پوشیده بودند. بدین طریق کارها استقامت یافت. این واقعه در نه روز باقی مانده از صفر سال ۲۰۴، اتفاق افتاد.

### کشته شدن علی بن الحسین<sup>۱</sup> الهمدانی

در سال ۲۰۰، در موصل، میان بنی سامه<sup>۲</sup> و بنی ثعلبه فتنه افتاد. علی بن الحسین الهمدانی، در میان قوم خود و بر موصل فرمانروایی داشت. بنی ثعلبه به برادرش محمد پناه بسته بودند. محمد آنان را فرمان داد که به بیابان روند، آنان نیز چنین کردند. بنی سامه با هزار مرد از پی شان روان شدند، و در عوجا<sup>۳</sup> آنان را در محاصره گرفتند. این خیر به علی و محمد پسران حسین رسید. برای محاصره شدگان مدد فرستادند و جماعتی از بنی سامه را کشتند، و جماعتی را اسیر کردند. همچنین از بنی تغلب<sup>۴</sup> که به یاریشان برخاسته بودند جماعتی کشته و اسیر شدند. احمد بن عمر بن الخطاب التعلبی<sup>۵</sup>، نزد علی بن الحسین آمد و قراری نهاد و فتنه پایان گرفت. ولی پس از چندی علی بن الحسین به مردمی از آزد، که در موصل بودند، دست ستم گشود، و گفت باید که همه به عمان روند. آزدیان نزد سرور قومشان سید بن انس اجتماع کردند و به جنگ درایستادند. علی بن الحسین، از مردی از خوارج به نام مهدی بن علوان<sup>۶</sup> یاری خواست و با او بیعت کرد، و او با مردم نماز خواند و آتش فتنه بیشتر شعله ور گردید. علی و یارانش مجبور شدند که از شهر بیرون آیند، آزدیان آنان را به حدیثه راندند. آن گاه آنان را تعقیب کردند، و علی و برادرش محمد را با جماعتی کشتند. محمد به بغداد پناه برد، و سید بن انس و آزدیان بر موصل مستولی گشتند، و به نام مأمون خطبه خواندند. چون مأمون به بغداد آمد، سید بن انس با گروهی نزد او رفت و از محمد بن الحسین شکایت کرد. محمد بن الحسین گفت، اینان برادران و قوم مرا کشته اند. سید بن انس گفت: بلی یا امیر المؤمنین، اینان خارجی را به دیار تو وارد کردند و او را بر منبر نشانند، و دعوت تو را ابطال نمودند. مأمون چون این سخن بشنید خونشان را مباح ساخت.

۲. بنی سامه

۴. ثعلب

۶. علوی

۱. علی بن الحسن

۳. قوجاد

۵. التعلبی

### امارت طاهر بن الحسین بر خراسان و مرگ او

چون مأمون به عراق رسید، طاهر بن الحسین را امارت جزیره و ریاست شرطه در دو سوی بغداد و ناحیه سواد داد. روزی در خلوت، طاهر نزد مأمون آمد، مأمون او را اجازت نشستن داد، و در گریه شد. طاهر سبب گریه پرسید. مأمون گفت: برای چیزی می‌گیرم که بیانش نشانه خواری و پنهان داشتنش سبب اندوه است، و هیچ کس خالی از اندوهی نیست. طاهر سخن خود بگفت و بازگشت. [طاهر هارون بن جبغویه<sup>۱</sup> را گفت، سیصد هزار درهم با خود بردار، و حسین خادم را دوست هزار درهم، و محمد بن هارون کاتب را، صد هزار درهم ده، و بپرس که سبب گریه مأمون چه بوده است. حسین خادم روزی از مأمون سبب گریه پرسید، و او گفت: طاهر را دیدم، به یاد برادرم محمد امین افتادم و اشک امانم نداد. حسین به طاهر خبر داد. طاهر بر نشست و نزد احمد بن خالد آمد. و گفت<sup>۲</sup>] اگر من کسی را بستایم، سود فراوان برد و هر کس در حق من نیکی کند بی مزد نخواهد بود. کاری کن که من از پیش چشم مأمون دور شوم. احمد بن ابی خالد اجابت کرد و سوار شد و نزد مأمون آمد و در باب خراسان با او به گفت‌وگو پرداخت و گفت از هجوم ترک‌ها به خراسان بیمناکم و عَسَّان بن عَبَّاد را چنان کفایتی نیست. مأمون گفت من هم در این اندیشه بوده‌ام، چه کسی را برای این مهم صالح می‌دانی؟ گفت: طاهر بن الحسین را. گفت: طاهر اگر به خراسان رسد، مرا خلع خواهد کرد. گفت: من ضمانت می‌کنم. مأمون طاهر را بخواند و امارت از حلوان تا خراسان را بدو داد. طاهر همان روز، لشکرگاه بیرون بغداد برد و هر روز که در آنجا درنگ کرد مأمون صد هزار درهم برایش فرستاد و ده هزار هزار درهم که به فرمانروایان می‌دادند، برای او حمل کردند.

مأمون عبداللّه بن طاهر را امارت جزیره داد، و او پیش از این، به نیابت پدر عهده‌دار شرطه بغداد بود. و چون عبداللّه بن طاهر به رَقه رفت تا با نصر بن شَبَّث نبرد کند، پسر عمش، اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مُصْعَب را به جای او منصوب نمود. طاهر در ماه ذوالقعدة سال ۲۰۵ به خراسان رخت کشید.

در سبب فرستادن طاهر به خراسان نیز گفته‌اند که عبدالرحمان که از متطوعین بود،

۱. ابن اثیر: جیعویه

۲. مطلب میان دو قلاب که در متن آشفته و ناقص بود، از الکامل افزوده شد.



جماعتی را گرد خود فراهم آورد، و در نیشابور علم قتال با حروریه را برافراشت، و در این کار از والی خراسان، غَسَّان بن عَبَّاد اجازت نخواست. غَسَّان ترسید که مبادا این فرمان از سوی مأمون به او رسیده است. حسن بن سهل به تعصب خویشاوندی، به یاری غسان برخاست. مأمون بر خراسان بیمناک شد، و طاهر را به آنجا گسیل داشت.

چون طاهر به خراسان آمد، تا سال ۲۰۷ درنگ کرد. آن‌گاه خلاف آشکار نمود؛ و چون روزی خطبه خواند، از دعای به مأمون بازایستاد و دعا کرد که حال امت به صلاح آید. صاحب‌برید این واقعه را به مأمون نوشت و خبر داد که طاهر او را خلع کرده است. مأمون احمد بن ابی خالد را بخواند و گفت: تو او را ضمانت کرده بودی اکنون برو و او را نزد من بیاور. اما روز دیگر خیر مرگ طاهر به بغداد رسید. مأمون برید را گفت: سپاس خداوندی را که او را پیش از ما از این دنیا برد.

پس از وفات طاهر، پسرش طلحه امارت خراسان را به دست گرفت. مأمون احمد بن ابی خالد را به خراسان فرستاد، تا کارها را زیر نظر گیرد. احمد به ماوراءالنهر رفت، و اُشروسنه را بگشود، و کاوس بن خاراخره<sup>۱</sup> و پسرش فضل را اسیر کرد، و هر دو را نزد مأمون فرستاد. طلحه احمد بن ابی خالد را، سه هزار هزار درهم نقدینه داد، و هزار هزار درهم غیر نقدینه، و برای کاتب او پانصد هزار درهم. سپس حسین بن حسین بن مُضَعَب، در کرمان علم مخالفت برداشت. احمد بن ابی خالد برفت و او را گرفته نزد مأمون آورد ولی مأمون او را عفو کرد.

#### امارت عبداللّه بن طاهر بر رَقّه و مصر، و نبرد او با نصر بن شَبِث

در سال ۲۰۶، خیر مرگ یحیی بن معاذ، عامل جزیره رسید. او پسر خود احمد را جانشین خویش ساخته بود. مأمون عبداللّه بن طاهر را به جای او فرستاد و سرزمین‌های میان رقه و مصر را جزو قلمرو او ساخت، و او را به نبرد با نصر بن شَبِث فرمان داد. بعضی گویند امارت عبداللّه بن طاهر بر جزیره، در سال ۲۰۵ بود، و بعضی گویند در سال ۲۰۷. عبداللّه امور شرطه را در بغداد به پسر عم خود، اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مُضَعَب سپرد. طاهر به پسرش نامه‌ای نوشت سراسر اندرز، و در آن محاسن آداب و سیاست و مکارم اخلاق را گرد آورد، و ما در مقدمه کتابمان از آن یاد کردیم. عبداللّه بن طاهر اجرای

۱. خالد احمد

فرمان را بسیج کرد، و سپاهی برای محاصره نصرین شَبَث به کِیسوم فرستاد. آن‌گاه خود در سال ۲۰۹ به کارزار رفت و بر نصر سخت گرفت. مأمون محمد بن جعفر العامری را نزد نصر فرستاد، تا او را به صلح آرد و به اطاعت وادارد. نصر پذیرفت، بدان شرط که نزد مأمون حاضر نیاید. مأمون چون این شرط بشنید، گفت او را چه می‌شود که از من نفرت دارد؟ محمد بن جعفر العامری گفت: به سبب گناهان گذشته‌اش. مأمون گفت: آیا گناه او از گناه فضل بن ربیع بیشتر است، که همه سرداران و اموال و سلاح مرا، و هر چه رشید برای من وصیت کرده بود برگرفت و نزد برادرم محمد امین رفت و میان من و برادرم فتنه انگیخت تا کار بدانجا کشید، که کشید؟ یا گناه او از گناه عیسی بن محمد بن ابی خالد بزرگ‌تر است که در شهر من با من به مخالفت برخاست و خانه مرا خراب کرد و به جای من با ابراهیم بیعت نمود؟ محمد بن جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین این دو در دولت شما دارای سوابقی بوده‌اند، و پیش از این خدمت‌ها کرده‌اند، ولی نصر را چنین سابقه‌ای نیست. افزون بر این اجداد او از سپاهیان بنی‌امیه بوده‌اند. مأمون گفت: چنین است که تو می‌گویی ولی من هرگز بدین شرط تن در نخواهم داد.

نصر در مخالفت خویش همچنان پای می‌فشرد، تا کارش در این محاصره به جان کشید و امان خواست. عبدالله بن طاهر امانش داد. نصر در سال ۲۱۰ تسلیم او شد. عبدالله او را نزد مأمون فرستاد، و دژ کِیسوم را ویران ساخت. این جنگ و محاصره پنج سال طول کشید. عبدالله بن طاهر به رقه بازگشت، سپس در سال ۲۱۱ وارد بغداد شد. عباس بن المأمون و معتصم و مردم دیگر به استقبالش رفتند.

#### پیروزی مأمون بر ابن عایشه و ابراهیم بن المهدي

ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم الامام، معروف به ابن عایشه از کسانی بود که در گرفتن بیعت برای ابراهیم بن المهدي کوشش بسیار کرده بود. ابراهیم بن الأعلب و مالک بن شاهی<sup>۱</sup> نیز با او همدست بودند. به هنگام ورود مأمون به بغداد، اینان در آن نواحی پنهان شده بودند. این گروه چنان نهاده بودند که چون نصرین شَبَث به بغداد رسید، و نظارگان به نظاره گرد آمدند، آنان نیز خروج کنند. اما برخی به آن رازی پی بردند، و در ماه صفر سال ۲۱۰ دستگیرشان کردند و تازیانه زدند، تا کسانی را که در آن کار با

۱. شامین

آنان همدست بوده‌اند، نام بردند. مأمون متعرض آنان نشد، بلکه فرمود آنان را به حبس افکنند. چون خود را در تنگنای زندان دیدند، کوشیدند تا دیوار را سوراخ کرده بگریزند، ولی نتوانستند و مأمون چون بشنید خود برفت و آنان را بکشت و ابن عایشه را بردار کرد؛ سپس بر او نماز خواند و به خاکش سپرد.

در این سال [۲۱۰] ابراهیم بن المهدی را نیز بگرفتند. او جامه زنان پوشیده، و نقاب بر چهره زده، میان دو زن دیگر راه می‌رفت. یکی از افراد عسس به شک افتاد و پرسید: در این هنگام شب به کجا می‌روید؟ ابراهیم انگشتی یاقوتی را که در دست داشت به او داد. این کار بر شک او درافزود و آنان را نزد رئیس خود آورد. او نیز به امیر جسر تسلیمشان کرد. امیر جسر نزد مأمونشان برد. روز دیگر در حالی که مقنعه درگردن و چادر روی سینه‌اش بود او را حاضر آورد، تا مردم و بنی هاشم او را بنگرند. آن‌گاه او را نزد احمد بن ابی خالد، حبس کرد و بدان هنگام که نزد حسن بن سهل، به فم الصلح می‌رفت او را با خود بیرد. حسن بن سهل، و به قولی دختر او بوران، شفاعتش کردند. نیز گویند که چون ابراهیم را گرفتند، او را به خانه معتصم بردند. معتصم در نزد مأمون بود. ابراهیم را بدانجا بردند. و چون از او سخن پرسید با کلماتی منظوم و منثور پوزش خواست. آن شعرها در کتب تاریخ آمده است و با نقل آن سخن را دراز نمی‌کنیم.

#### شورش مصر و اسکندریه

سری بن محمد بن الحکم، والی مصر بود، و در سال ۲۰۵ بمرد. پسرش عبدالله بن السری پس از پدر عصیان آغاز کرد، و از طاعت مأمون بیرون رفت. عبدالله بن طاهر پس از فرونشاندن آتش فتنه نصرین سبب، از شام به مصر آمد و بر مقدمه یکی از سرداران خود را بفرستاد. ابن السری با او روبه‌رو شد و جنگ آغاز کرد. در این احوال عبدالله بن طاهر خود برسد و به نبرد پرداخت. عبدالله بن السری منهزم گردید، و به مصر (فسطاط) پناه برد. عبدالله بن طاهر او را در محاصره گرفت، تا به امان تسلیم شد. این واقعه در سال ۲۱۰ اتفاق افتاد.

در آن ایام که عبدالله بن طاهر سرگرم فرونشاندن فتنه عبدالله بن السری بود، مهاجرانی از قرطبه به اسکندریه آمده بودند. اینان را حکم بن هشام بدان سو رانده بود. این مهاجران چون به اسکندریه داخل شدند شورش آغاز کردند، و آن شهر را در تصرف

آوردند؛ و ابو حَفْص عمر البَلوطی را بر خود امیر ساختند. چون عبدالله بن طاهر از کار عبدالله بن السری فراغت یافت، به اسکندریه رفت. اینان امان خواستند. عبدالله بن طاهر امانشان داد، بدان شرط که به یکی از جزایر دریای روم، در نزدیکی اسکندریه بروند. اینان در جزیره اقریطش (کرت) مسکن گزیدند و آنجا را وطن خود قرار دادند و اعقاب آنان مدت‌ها در آن جزیره بودند تا آن‌گاه که فرنگان بر آنان غلبه یافتند.

### کارگزاران نواحی

چون در سال ۲۰۴، فتنه‌ها فرونشست و مأمون بر سریر خلافت بغداد استقرار جست، برادر خود ابو عیسی را امارت کوفه داد، و برادر دیگر خود صالح را امارت بصره و عبیدالله ابن الحسن<sup>۱</sup> ابن عبیدالله<sup>۲</sup> ابن العباس بن علی بن ابی طالب را امارت حَرَمین مکه و مدینه و سَید بن آنس الأزدی را امارت موصل. طاهر بن الحسین را ریاست شرطه بغداد و امور ناحیه سواد داد. او را از رقه فراخوانده بود، حسن بن سهل امارت رقه را به او داده بود. طاهر پسر خود عبدالله را به جای خود نهاد، و خود به بغداد آمد.

آن‌گاه مأمون در سال ۲۰۵، او را امارت خراسان و همه سرزمین‌های مشرق داد و پسرش عبدالله را فراخواند و به جای پدر، ریاست شرطه بغداد را داد. و یحیی بن معاذ را امارت جزیره داد و عیسی بن محمد بن ابی خالد را برای نبرد با بابک، به ارمینیه و آذربایجان فرستاد. عامل مصر، سری بن محمد بن الحکم نیز بمرد. مأمون پسرش عبدالله را به جای او گماشت. داود بن یزید عامل سند نیز بمرد. مأمون بشر بن داود را به جای او فرستاد، بدان شرط که هر سال هزار هزار درهم بدهد. در سال ۲۰۶، یحیی بن معاذ بمرد او پسر خود احمد را به جانشینی خود وصیت کرد، ولی مأمون او را عزل نمود و عبدالله بن طاهر را امارت داد و مصر را نیز به قلمرو او درآورد؛ و او را به نبرد نصرین شبث فرستاد. همچنین، عیسی بن یزید الجلودی<sup>۴</sup> را در سال ۲۰۵ به جنگ زُطّها فرستاد، سپس در سال ۲۰۶ او را عزل نمود، و داود بن ماسجور<sup>۵</sup> را این منصب داد و اعمال بصره و کوره‌های دجله و یمامه و بحرین را به قلمرو او در آورد. در سال ۲۰۷،

۲. الحسین

۴. الجلودی

۱. عبدالله

۳. عبدالله

۵. منجور

محمد بن حفص را امارت طبرستان و رویان و دنهاوند داد در این سال مأمون سید بن انس را به جنگ جماعتی از عرب بنی شیبیان فرستاد، زیرا در بلاد فساد می‌کردند. سید آنها را در دسکره سرکوب نمود و کشتار بسیار کرد و اموالشان را تاراج نمود.

در سال ۲۰۹، صدقه بن علی، معروف به زریق را به ارمینیه و آذربایجان فرستاد، و او را به نبرد با بابک فرمان داد. او نیز احمد بن الجندی الاسکافی را به مقابله روان داشت، ولی بابک او را اسیر نمود. پس امارت آذربایجان را به ابراهیم بن لیث بن فضل داد. در جبال طبرستان، شهریار بن شروین حکم می‌راند. او در سال ۲۱۰ بمرد، و پسرش شاپور به جای او نشست. شاپور را مازیار بن قازن در جنگی که اسیر شده بود، بکشت و جبال طبرستان را بگرفت. در سال ۲۱۱، زریق بن علی بن صدقه الازدی، سید بن انس فرمانروای موصل را به قتل آورد. زریق بر سرزمین‌های میان موصل و آذربایجان، که مأمون به او داده بود، استیلا یافت. پس سپاهی گرد آورد و برای نبرد با سید بن انس عازم موصل شد. سید بن انس با چهارهزار تن به مقابله برخاست. در این نبرد سید بن انس کشته شد. کشته شدن او سبب خشم مأمون گردید و محمد بن حمید الطوسی را امارت موصل داد، و فرمان داد تا زریق را گوشمال دهد و نیز به جنگ بابک خرمی رود. او در سال ۲۱۲ بر موصل استیلا جست. در همین سال موسی بن حفص عامل طبرستان بمرد. مأمون پسر او را جانشینی پدر، و حاجب بن صالح را امارت هند داد. میان او و بشر بن داود، فرمانروای سند نبرد افتاد و او از بشر شکست خورد و به کرمان گریخت.

مأمون در سال ۲۱۲ احمد بن محمد العمری معروف به اخمر العین را از یمن عزل کرد [و محمد بن عبدالحمید معروف به ابوالرازی را به جای او گماشت].

در سال ۲۱۳، مأمون، پسر خود عباس را حکومت جزیره و ثغور و عواصم داد، و برادرش ابواسحاق معتصم را امارت شام و مصر، و به هر یک از آن دو و نیز به عبدالله بن طاهر، پانصد هزار درهم عطا داد.

معتصم عمیر بن الولید الباذغیسی را به مصر فرستاد. جماعتی از قیسیان و یمانیان بر او شوریدند، و در سال ۲۱۴ او را کشتند. معتصم به مصر رفت و با آنان قتال کرد و مصر را بگشود و کارها را به صلاح آورد.

در سال ۲۱۳، مأمون غسان بن عبّاد<sup>۱</sup> را به سند امارت داد، زیرا شنیده بود که بشر بن

داود سر مخالفت دارد.

در سال ۲۱۴، محمد بن حُمید الطوسی به دست بابک خرمی کشته شد. محمد بن حمید چون موصل را در تصرف آورد، روانه نبرد بابک شد؛ با سپاهی انبوه و ساز و برگ بسیار. او از همه دره‌ها و تنگناها بگذشت، و همه جا مردانی به نگهبانی گماشت، تا به آن کوه رسید که آن را هشتادسر<sup>۱</sup> گویند. چون سه فرسخ برفت، یاران بابک از کمین‌گاه‌ها بیرون آمدند. مسلمانان بگریختند، و محمد بن حمید پایداری ورزید، تا آنجا که جز یک تن با او نماند. محمد بن حمید پنهانی خود را به سویی کشید تا بگریزد. در آنجا جماعتی از خرمیان<sup>۲</sup> را دید، که با یاران او می‌جنگیدند. او را شناختند و کشتند. مرگ او بر مأمون گران آمد.

در سال ۲۱۴، عبدالله بن طاهر امارت خراسان یافت. زیرا خبر رسید که برادرش طلحه مرده است، و برادر دیگرش علی به نیابت از او زمام کارها را به دست گرفته است. چون عبدالله بن طاهر به دینور رسید، سپاهی به جنگ بابک بسیج کرد. در خراسان آشوب خوارج افزون شده بود. مأمون فرمانش داد که بدانجا رود. عبدالله برفت و در نیشابور فرود آمد، و از سیرت و اعمال محمد بن حمید پرسید؛ همه خاموش ماندند.

در سال ۲۱۴، مأمون ابودلف را از کرج و نواحی همدان فراخواند. او به هنگامی که علی بن عیسی بن ماهان به جنگ طاهر می‌رفت، با او همراه بود. چون علی بن عیسی کشته شد، او به همدان بازگشت. طاهر بدو نامه نوشت و او را به بیعت فراخواند. ابودلف از بیعت سربرتافت، و گفت طرفدار هیچ کس نیستم و در کرج اقامت گزید. چون مأمون به ری آمد، ابودلف را بخواند، ابودلف، با آنکه یارانش او را از رفتن منع کرده بودند، ترسان نزد مأمون رفت، ولی مأمون از تقصیرش بگذشت و به منزلتش درافزود.

و هم در این سال علی بن هشام را بر جبل و قم و اصفهان و آذربایجان امارت داد. مردم قم از طاعت مأمون بیرون آمدند، زیرا خواستار تخفیف خراج شده بودند.

خراج قم هزارهزار درهم معین شده بود. چون مأمون از عراق بیامد و چند روز در ری اقامت گزید، از خراج ری بکاست. مردم قم نیز به طمع افتادند که از خراج آنان بکاهد، ولی مأمون نپذیرفت آنان نیز از دادن خراج سربرتافتند مأمون علی بن هشام و عَجِيف بن عَبْسَه را بر سرشان فرستاد. اینان بر مردم قم پیروز شدند، و یحیی بن عمران

۱. الشعراء

۲. حربیه

را کشتند و باروی شهر را ویران نمودند و میزان خراج را به هفت هزار هزار درهم بالا بردند.

در سال ۲۱۶، عبّدوس الفهّری در مصر خروج کرد و یکی از عمال معتصم را بکشت. مأمون به مصر رفت و آنجا را به صلاح آورد، و عبّدوس را بگرفت و بکشت. و در این سال افشین از برقه بیامد و در مصر اقامت گزید.

در این سال مأمون بر علی بن هشام خشم گرفت و عَجِیف بن عَبَّسه و احمد بن هشام را بفرستاد، تا سلاح‌ها و اموال او را گرفتند؛ زیرا خبر رسیده بود که بر مردم فراوان ستم می‌کند. علی بن هشام می‌خواست عَجِیف را بکشد و به بابک پیوندد، ولی نتوانست. عَجِیف بر او ظفر یافت و او را بگرفت و نزد مأمون آورد. مأمون فرمان قتلش را داد و سرش را در شام، عراق خراسان و مصر گردانیدند سپس به دریا افکندند.

و در این سال غسان بن عباد از سند بیامد. بشرین داود که امان خواسته بود نیز با او بود. مأمون عمران بن موسی العکّی را به سند فرستاد.

در این سال جعفر بن داود القمی به قم گریخت، و خلع بیعت کرد. از آن هنگام که مأمون او را عزل کرده بود، در مصر زندانی بود. اکنون گریخته و به قم رفته بود. علی بن عیسی القمی او را گرفت و نزد مأمون فرستاد و مأمون به کشتنش فرمان داد.

### صوائف

در سال ۲۰۰، رومیان پادشاه خود لئون<sup>۱</sup> را، پس از هفت سال و نیم که از پادشاهی‌اش گذشته بود، کشتند، و بار دیگر، میخائیل بن جورجیس<sup>۲</sup> مخلوع را به سلطنت بازگردانیدند. این پادشاه نه سال بر آنان پادشاهی کرد، و در سال ۲۱۵ بمرد، و تثوفیلوس<sup>۳</sup> پسرش به جای او نشست. در سال ۲۱۰، عبداللّه بن خرداد به<sup>۴</sup> والی طبرستان، لازز<sup>۵</sup> و شیرز<sup>۶</sup>، از بلاد دیلم را گرفت، و جبال طبرستان را فتح کرد، و شهریارین شروین را فرود آورد و مازیارین قازن نزد مأمون رفت و ابولیلی<sup>۷</sup>، پادشاه دیلم را اسیر کرد، بی‌آنکه فرمانی داشته باشد.

۱. الیون	۲. جرجس
۳. نوفل	۴. خرداویه
۵. البلاد	۶. سیران
۷. ابولیل	

در همین سال، در میان جاودانیان، که اصحاب جاویدان<sup>۱</sup> ابن سهل بودند، بابک خُرمی ظهور کرد. جاویدان به معنی «الدائم» است. و خرم به معنی «الفرح». اینان پیرو آیین مجوس بودند.

در سال ۲۱۴، بلال<sup>۲</sup> الضبایی<sup>۳</sup> الشّاری خروج کرد، مأمون پسر خود عباس را با جماعتی از سرداران به جنگ او فرستاد، و او را بکشت. در سال ۲۱۵، مأمون به جنگ رومیان رفت. در ماه محرم از بغداد بیرون آمد و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب را، که پسر عم ظاهر بود، به جای خود نهاد، و او را امارت سواد و حلوان و کوره‌های دجله داد. چون به تکریت رسید، محمد بن علی الرضا به دیدار او آمد. مأمون او را مالی کرماند بخشید، و از او خواست که با دخترش ام‌الفضل عروسی کند. محمد بن علی از آنجا به مدینه رفت و در آنجا بماند. مأمون از راه موصل به منبج آمد و از آنجا به دابق و انطاکیه و مَصیصه و طرسوس، و از آنجا به بلاد روم داخل شد و دژ قره را به جنگ بستد و ویران نمود. و گویند که آن دژ را به امان گرفت، و پیش از آن دژ ماجده<sup>۴</sup> را نیز به امان گرفته بود. همچنین آشناس را به گرفتن دژ سندس<sup>۵</sup> فرستاد. پسرش عباس به ملطیه داخل شد، مأمون عَجِیف و جعفر الخیاط را به تسخیر دژ ستان فرستاد. صاحب دژ سر به فرمان نهاد. و هم در این سال، معتصم از مصر بیامد و پیش از رسیدن مأمون به موصل، نزد او آمد. عباس نیز در رأس عین، به دیدار پدر آمد. مأمون از روم به دمشق آمد. سپس شنید که رومیان به طرسوس و مَصیصه حمله کرده، و کشتار بسیار نموده‌اند. در سال ۲۱۶، مأمون خود در این باب به پادشاه روم نامه نوشت، و بار دیگر به روم بازگشت و چند دژ بگشود، و در هرقله فرود آمد، تا مردمش امان خواستند و با او صلح کردند. آن‌گاه معتصم را بفرستاد و او سی دژ، از جمله دژ مَطْمُوره را بگشود. نیز یحیی بن اَکْثَم را بفرستاد، و او کشتار بسیار کرد و به آتش کشید و اسیر گرفت. پس مأمون به کَیسوم بازگشت. دو روز در آنجا درنگ کرد و به جانب دمشق در حرکت آمد.

در سال ۲۱۷، بار دیگر مأمون به بلاد روم بازگشت. بر لؤلؤئه فرود آمد و صد روز در آنجا درنگ کرد. سپس از آنجا حرکت نمود و عَجِیف را به جای خود نهاد. تئوفیلوس<sup>۶</sup>

۲. ابوبلال

۴. ماجد

۶. نوفل

۱. جاوندان

۳. الصامی

۵. سدس



پادشاه روم بیامد، و او را در محاصره گرفت. مأمون برای او مدد فرستاد. پیش از رسیدن این سپاه تثوفیلوس از آنجا برفت، و مردم لؤلؤئه از عجیف امان خواستند. تثوفیلوس نیز خواستار صلح گردید، ولی مأمون نپذیرفت.

در سال ۲۱۸، مأمون بازگشت و پسرش عباس را فرمان داد به طُوانه رود و در آنجا شهری را بنا کند. او شهری ساخت که یک میل در یک میل وسعت داشت، و طول باروی آن چهار فرسنگ بود، و چهار دروازه داشت، و مردم را از دیگر شهرها به آنجا آورد.

## خلافت المعتصم بالله

### وفات مأمون و بیعت با مُعْتَصِم

مأمون بیمار شد، و در بدندون<sup>۱</sup> بیماری اش شدت گرفت. او را به طرسوس آوردند و در آنجا بمرد. مُعْتَصِم بر او نماز خواند. به هنگام مرگ بیست سال از خلافتش می گذشت. مأمون برادر<sup>۲</sup> خود، ابواسحاق محمد، ملقب به المُعْتَصِم بالله را به جانشینی خود برگزیده بود، و پس از وفاتش، مردم با او بیعت کردند. این واقعه در نیمه ماه رجب سال ۲۱۸ بود. چون خبر مرگ او آشکار شد، سپاهیان شیبون سردادند، و نام عباس بن مأمون را ندا دادند. عباس نزد معتصم آمد و با او بیعت کرد. سپاهیان نیز آرام گرفتند. آنگاه عباس فرمان داد، شهر طُوانه را که ساخته بود ویران کردند و مردم به شهرهای خود بازگشتند و از آلات بنا هرچه توانستند با خود حمل نمود و باقی را بسوزانید.

### ذکر خلافت محمد بن القاسم العلوی (صاحب طالقان)

محمد بن القاسم بن عمر<sup>۳</sup> بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، در مدینه در مسجدی ملازم بود. شیطانی از مردم خراسان وسوسه اش نمود، که او از هرکس دیگر به امامت شایسته تر است. آنگاه حُجَّاج خراسان را نزد او آورد، و با او بیعت کردند. آنگاه او را با خود به جوزجان برد و پنهان نمود و به دعوت برای او پرداخت. چون یاران او افزون شدند، به عادت شیعه، دعوت به «الرضا من آل محمد» را آشکار ساخت. در این جمله – چنان که آوردیم – خود ابهامی است. سرداران عبدالله بن طاهر در خراسان چند بار با او نبرد کردند، تا آخر الامر او و اصحابش را منهزم نمودند. محمد بن القاسم جان خود را نجات داد، و به نسا رفت. در آنجا کسی او را بشناخت و به عامل نسا خبر برد. عامل او را

۱. بربرون

۲. پسرش

۳. محمد بن القاسم بن علی بن عمر...

بگرفت، و نزد معتصم فرستاد. در نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۲۱۹، معتصم او را نزد مسرور کبیر حبس نمود و کسانی را به نگهبانی او گماشت؛ شب عید فطر آن سال از زندان بگریخت، و دیگر خبری از او به دست نیامد.

### خبر از نبرد زُطّها

اینان، مردمی از نژادهای مختلف‌اند. راه بصره را در تصرف آوردند و در آن آشوب بر پای نمودند، و در شهرها فساد کردند، مردی از خود را به نام محمدبن عثمان، بر خود امیر ساختند، و دیگری به نام سملق<sup>۱</sup>، از سوی او زمام کارها را به دست داشت. معتصم در ماه جمادی‌الآخر سال ۲۱۹ عَجِیْف بن عَبَّیْسَه را به جنگ آنان فرستاد. عجیف به واسط رفت، و با آنان جنگ در پیوست. در این جنگ، از زُطّها سیصدتن کشته و پانصد تن اسیر شدند. عجیف همهٔ اسیران را بکشت و سرهایشان را نزد معتصم فرستاد، و هفت ماه در برابر آنان بایستاد. زُطّها در آخر ماه ذوالحجهٔ آن سال امان خواستند. همهٔ آنان که شمارشان بیست‌وهفت هزار تن بود بیامدند، از آنان دوازده هزار تن جنگجویان بودند. عجیف همهٔ آنان را، چنان‌که گویی در تعبیهٔ جنگی هستند، در کشتی‌هایی نشانند، و به بغداد درآورد. در روز عاشورا وارد بغداد شدند. معتصم در کشتی خود به شَمَاسِیَه<sup>۲</sup> رفت، تا نظاره کند. آن‌گاه همه را به عین زُزْبَه تبعید کرد. رومیان بر آنان حمله آوردند و حتی یک تن از بیست‌وهفت هزار تن رهایی نیافت.

### بنای شهر سامراء

معتصم، جماعتی از جنگجویان مصر را برکشید و آنان را مَغَارِبَه<sup>۳</sup> نامید و قومی از سمرقند و اَشْرُوسَنَه و فَرغانه برگزید و آنان را فَرغانه<sup>۴</sup> خواند. ترکان که افزون شده بودند، بر اسب‌ها سوار می‌شدند، و بی‌محابا در کوچه‌ها می‌تاختند و به زنان و بچه‌ها آسیب می‌رسانیدند، و مردم را آزار می‌نمودند. مردم نیز گاه آنان را در جایی تنها می‌یافتند و می‌کشتند. مردم از این وضع به جان آمده بودند. چون معتصم از ناخشنودی مردم آگاه شد، به قاطول رفت. آنجا را رشید ساخته بود، ولی چون به پایانش نیاورده بود

۱. سماق

۲. شماسه

۳. مطاربه

۴. فرغانه

ویران شده بود. معتصم در سال ۲۲۰، قاطول را از نو بساخت و آن را سُرَّ مَن رَأَى نامید. مردم آن نام را مختصر کرده، سامراء خواندند. در زمان معتصم، سامراء دارالملک عباسیان شد. معتصم پسر خود واثق را به جای خود در بغداد نهاد.

### دستگیری و خواری فضل بن مروان

در زمان خلافت مأمون، معتصم را دبیری بود، به نام یحیی الجَرْمَقَانی. فضل بن مروان از زیردستان او بود. فضل مردی بود از بردان، و خطی خوش داشت. چون یحیی الجرمقانی بمرد، معتصم او را به دبیری برگزید، و با خود به شام برد. چون معتصم به خلافت رسید، فضل زمام امور دیوانی را بر دست گرفت و اموال او در ضبط آورد؛ چنانکه حواله‌های معتصم را نکول می‌کرد. این کار سبب شد که زبان ساعیان در حق او دراز شود.

مسخرگان درباری، معتصم را از اینکه فضل بن مروان خطش را نمی‌خواند، مورد تمسخر قرار دادند، تا آنجا که معتصم کینه او را در دل گرفت. در سال ۲۲۰، فرمان داد تا او را دستگیر کنند، و همه اموال خود و اهل بیتش را مصادره نمایند. آن‌گاه محمد بن عبدالملک بن الزَّیَّات را به جای او گماشت، و فضل را به یکی از دهات موصل تبعید کرد.

### جنگ‌های بابک خرمی

پیش از این گفتیم که در سال ۲۲۰، بابک خرمی ظهور کرد، و برای جاویدان<sup>۱</sup> بن سهل به دعوت پرداخت، و در بَدّ، که دژی استوار بود، مکان گزید. مأمون به جنگ او سپاه فرستاد، ولی سپاهیان منهزم شدند و جماعتی از سران سپاهش کشته گردیدند، و بابک دژهای میان اردبیل و زنجان را ویران نمود.

چون معتصم به خلافت رسید، ابوسعید محمد بن یوسف را به جنگ بابک فرستاد. او دژهایی را که بابک ویران نموده بود، از نو بساخت و آنها را از مردان جنگی و آذوقه انباشت، و راه‌ها را برای آوردن سازوبرگ و آذوقه امن گردانید. در این احوال گروه‌هایی از یاران بابک بدان نواحی حمله کردند، و اموالی را تاراج نمودند، ابوسعید از پی آنان برفت و آنچه را برده بودند، بستد، و جماعتی کثیر را بکشت و شمار بیش‌تری را اسیر کرد. آن‌گاه همه اسیران را گردن زد و سرهایشان را نزد معتصم فرستاد.

۱. جاوندان

مرد دیگری بود به نام محمد بن البَعِیْث. او نیز قلعه استواری از سرزمین آذربایجان در دست داشت، که آن را از ابن الرواد گرفته بود. ابن بعیث، با بابک اظهار دوستی می‌کرد و گروه‌های سپاهیان بابک را که بر او می‌گذشتند، مهمان می‌نمود. روزی یکی از سرداران بابک، به نام عصمت از آنجا می‌گذشت. ابن بعیث مهمانش نمود، و در همان مهمانی او را دستگیر کرد و یارانش را بکشت و خودش را نزد معتصم فرستاد. معتصم آن مرد را از رمز و رازهای بلاد بابک پرسید، و او همه راه‌ها را به او نشان داد. معتصم عصمت را حبس کرد، و سردار خود خیزدین کاوس افشین را امارت جبال داد، و به جنگ بابک فرستاد. افشین بیامد، و در برابر او فرود آمد، و همه راه‌ها را، تا اردبیل در ضبط آورد، تا کاروان‌هایی که از اردبیل بیرون آمدند، به سلامت به لشکرگاه رسند. اینان هرگاه که به یکی از جاسوسان بابک دست می‌یافتند، می‌گرفتندش و نزد افشین می‌آوردند. افشین می‌پرسید که بابک به او چه می‌دهد؟ آن‌گاه خود چند برابر به او عطا می‌کرد و آزادش می‌نمود. آن‌گاه معتصم بُغای کبیر را، با اموالی گزاف، به یاری افشین فرستاد. بابک از این امر آگاهی یافت و عزم تصرف آن مال نمود. بعضی از جاسوسان افشین او را خبر دادند که بابک عزم تصرف اموال دارد. افشین به بغا نوشت، که در حرکت آید و چنان وانمود کند که می‌خواهد اموال را نزد او بیاورد، ولی چون به دژ نهر رسید، اموال را در جایی نگه دارد تا جاسوسان بابک و قافله بگذرند، آن‌گاه اموال را به اردبیل بازگرداند. بغا چنین کرد و جاسوسان بابک خبر آوردند که اموال به سوی افشین در حرکت است. افشین در آن روز که با بُغا قرار نهاده بود با سپاه خود بیامد و در راه کمین گرفت. گروهی از یاران بابک به قافله رسیدند، ولی بُغا را نیافتند. از سپاهیان، هرکس را که در قافله بود کشتند و از آن مال چیزی نیافتند. اینان در راه به هیثم از سرداران افشین رسیدند، و پس از جدال و آویزی، او را منهزم ساختند. هیثم به دژ پناه برد، و بابک آن دژ را در محاصره گرفت. به ناگاه افشین برسد و شمشیر در یاران بابک نهاد، و بسیاری از سپاهیان او را بکشت. بابک توانست خود را به موقان رساند، و از آنجا به بُدُ رود.

چون افشین به لشکرگاه خود بازگشت، محاصره بابک را ادامه داد و راه رسیدن آذوقه را از اطراف بر او بیست. فرمانروای مراغه آذوقه بسیاری نزد افشین فرستاده بود. گروهی از سپاهیان بابک بر او دست یافتند و همه را در تصرف آوردند. آن‌گاه بغا اموالی را که با خود آورده بود به افشین سپرد، و افشین نیز آن را میان سپاهیان تقسیم کرد. افشین،

سپاه خود را فرمان داد که حلقه محاصره را تنگ تر کنند، و دژ بذ را در میان گیرند. سپاه افشین تا شش میلی دژ پیش رفت، و بغا چندان پیش رفت که قریه بذ را محاصره نمود، و در جنگی که میانشان درگرفت، جماعتی را بکشت. آن‌گاه چنان‌که گویی پس می‌نشیند، تا خندق محمد بن حمید، از سرداران، عقب نشست و از افشین مدد خواست. افشین برادرش فضل بن کاوس و احمد بن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح الأعور رئیس شرطه حسن بن سهل را، به یاری او فرستاد، و آنان را فرمان داد که در فلان روز حمله به بذ را آغاز کنند. اینان در آن روز حمله را آغاز کردند؛ ولی در راه دچار سرمای شدید و بارانی سخت شدند. افشین خود حمله آورد و آن دسته از سپاهیان بابک را که در برابر او بودند، درهم شکست و چون سرما و باد و باران شدت گرفت، به لشکرگاه خود بازگشت. بغا برای خود راهنمایی برگزید، تا او را به کوهی که مشرف بر سپاه افشین بود بالا برد، تا شب را در آنجا بیاسایند، ولی او نیز دچار برف و مه شد؛ چنان‌که دیگر روز فرود آمدن نتوانست و سپاهیان در تنگنای آب و آذوقه افتادند. روز دوم یارانش طلب کردند که در هر حال از کوه فرود آیند. در این ایام بابک، آهنگ افشین کرد و بر لشکر او دستبرد جانانه زد. یاران بغا که بر سر کوه گرفتار برف و مه شده بودند، ناچار شدند که فرود آیند. بغا یقین داشت که افشین در لشکرگاه خود است. بغا آهنگ بذ کرد و برفت، تا به دامنه کوه بذ رسید. میان او، و جایی که مشرف به خانه‌های بذ بود، بیش از نصف میل باقی نمانده بود. بر مقدمه سپاه بغا جماعتی در حرکت بودند به سرداری یکی از غلامان ابن البعیت. طلایه سپاه بابک با اینان روبه‌رو شد. چون شب فرارسید اینان بر جان و مال خود بیمناک شدند، و بار دیگر به دامنه کوه باز آمدند، ولی همه زاد راهشان به پایان رسیده بود.

در این حال بابک بر آنان شیبخون زد و آنان را درهم شکست و هر چه داشتند، از اموال و سلاح به غنیمت برد. اینان به خندقی که در دامنه کوه تعبیه کرده بودند، بازگشتند و بغا در همان جای درنگ کرد.

طرخان کبیر که از سرداران سپاه بابک بود از او خواست تا اجازت دهد زمستان را در قریه‌ای در ناحیه مراغه برود. بابک نیز اجازت فرمود، ولی افشین یکی از سرداران خود را به مراغه فرستاد. شب هنگام بر سر او تاخت و او را کشت و سرش را برای افشین آورد.

سال ۲۲۲ فرارسید. معتصم، جعفر الخياط را با سپاهی گران به یاری افشین فرستاد. همچنین ایتاخ را، با سی هزار هزار درهم برای هزینه‌های جنگی روان داشت. ایتاخ آن مال را به افشین رسانید و بازگشت. افشین در اول بهار در حرکت آمد و به دژ و خندق نزدیک شد. افشین را خبر آوردند، که یکی از سرداران بابک به نام آذین که در برابر او صف‌آرایی کرده، عیال و اهل بیت خود را به یکی از دژهای فراز کوه فرستاده است. افشین گروهی را بر سر راهشان فرستاد. یاران افشین از تنگناهای کوه خود را به آن گروه رسانیدند و حمله آوردند و زن و فرزند آذین را گرفتند و بازگشتند. چون خبر به آذین رسید، برای رهایی زن و فرزند خویش به مقابله رفت و پس از نبردی، بعضی از زنان را برهانید. ولی نگهبانانی که افشین بر کوه‌ها گماشته بود، با نشان دادن علامت‌های خود، افشین را از آنچه رفته بود آگاه کردند. اینان برفتند و سپاه آذین را واپس نشانند، و زنانی را که رها کرده بودند، بار دیگر پس گرفتند.

افشین، اندک‌اندک به دژ بزد نزدیک می‌شد. او یاران خود را فرمان داده بود که شب‌ها نیز بر پشت اسب‌ها بمانند، تا مورد شیخون واقع نشوند. بدین سبب سپاهیان او سخت در رنج افتادند. افشین برای آنکه گرفتار شیخون بابک نگردد، کوهبانان را فرمود تا جاهایی را که می‌باید سد کنند تا دشمن از آن جاها شیخون نزند، بیابند و به او خبر دهند. آنان سه موضع را یافتند. افشین سپاهیان را با زاد و توشه و آلات و ادوات بفرستاد، تا آن سه موضع را با سنگ سد کردند.

چون کارها ساخته آمد، افشین در تاریکی سحرگاه نماز صبح را بگزارد و فرمود تا طبل‌ها کوبیدند و سپاه خود را در حرکت آورد، و از دره‌ها و کوه‌ها به مصاف بابک رفت. تا در حرکت بودند طبل می‌زدند. و چون می‌خواستند که بایستند، از طبل زدن باز می‌ایستادند. از دره و تنگه‌ای که بیرون می‌آمدند، به خاطر آنکه چون سال گذشته سپاه گرفتار دشمن نشود، کسانی را به نگهبانی بر سرگردنه‌ها قرار می‌دادند. بابک گروه‌هایی از سپاهیان خود را در پیچ‌وخم کوه‌ها و دره‌ها به کمین نهاده بود. افشین چون در حرکت آمد هرچه کوشید که به مواضع آنان دست یابد نتوانست. افشین، ابوسعید و جعفر الخياط و احمد بن الخلیل بن هشام را با سه دسته از سپاهیان به درون دره فرستاد. بابک، جماعتی از سپاه خود را در برابر این دسته‌ها قرار داده بود که به دروازه بزد نزدیک نشوند، ولی باقی سپاهش در اطراف کمین گرفته بودند. بابک خود با جمع قلیلی بر تپه

قرار گرفته بود، شراب می خوردند و طبل و سرنا می زدند. افشین نماز ظهر را به جای آورد و به خندق خود در رودالرود بازگشت. اینان هر روز دستبردی می زدند تا خرمیان از این درنگ ملول شدند. روزی خرمیان از بد بیرون آمدند و خود را بر دنباله سپاه جعفر الحیاط زدند. جعفر آنان را به دژ بازگردانید، در این حال افشین برسید و جنگ درگرفت. با ابودلف جماعتی از متطوعین بودند. اینان در فرمان جعفر بودند. متطوعین بدان قصد که به درون دژ رخته کنند، از دیوارها بالا رفتند. جعفر از افشین پانصد تیرانداز پیاده خواست. افشین از این اقدام که نقشه او را بر هم می زد ناخشنودی نمود. ولی چون متطوعین از دیوارها بالا رفتن گرفتند، و بانگ و خروش برخاست آنان که در کمین‌گاه‌ها مخفی شده بودند پنداشتند که نبرد آغاز شده و دسته‌دسته بیرون آمدند و افشین به نهان‌گاه‌هایشان پی برد. چون جعفر نزد افشین بازگشت، او را از اینکه تیراندازان را به یاری‌اش نفرستاده است سرزنش نمود، ولی چون افشین او را از حيله‌ای که یاران بابک اندیشیده بودند آگاه کرد، و جای کسانی را که کمین گرفته بودند به او نشان داد و گفت، اگر جنگ را آغاز کرده بودیم، حتی یک تن هم از مسلمانان زنده نمی ماند، جعفر از سرزنش بازایستاد و بر رأی افشین آفرین خواند.

متطوعه از اینکه افشین آنان را مدد نداده بود، و نیز از تنگی علوفه و آذوقه شکایت آغاز کردند. افشین گفت: هرکس خواهد بازگردد. چون این سخن شنیدند، زبان به بدگویی از افشین گشودند که آنان را از شهادت محروم می دارد و از او به جد خواستند که اجازت دهد که خود به دژ حمله برند. افشین اجازت داد و روزی را معین نمودند. افشین برایشان آب و زاد تهیه کرد، و مال بخشید و محل‌هایی برای حمل مجروحان در اختیارشان گذاشت، و به جایگاه روز قبل خود بازگشت، و گردنه‌ها را سخت زیر نظر گرفت. جعفر را فرمان داد که با متطوعین پیش براند؛ و گفت از هر راهی که آسان‌تر می شمارند بروند، و هرچه خواهند تیرانداز و نفظ‌انداز با خود ببرند. جعفر و متطوعه نیز به جایگاه دیروز خود روی نهادند. جماعتی نیز از فعله، با تبر و کلنگ همراه آنان بودند. همچنین افشین آب و زاد در نزدیکی‌هایشان قرار داد. ناگهان خرمیان در دژ را گشودند و بر آنان تاخت آوردند، و آنانی را که از بارو بالا رفته بودند، فروافکندند، و با سنگ فروکوبیدند. چنان‌که پایداری نتوانستند و تا پایان روز هم به دفاع از خود مشغول بودند. افشین فرمان داد بازگردند. متطوعه از پیروزی در آن سال مأیوس گشتند و از میدان جنگ بازگشتند.



دو هفته بعد افشین جنگ را آغاز کرد. در تاریکی شب، هزار تیرانداز را بر سر کوهی که پشت دژ بڈ بود، بفرستاد، به گونه‌ای که افشین را بتوانند دید و بر خرمیان تیرباران توانند کرد. سپاهی دیگر بفرستاد، تا در زیر آن کوه باز هم در پشت دژ کمین گیرند. روز دیگر خود سوار شد، و به همان جای که غالباً می‌ایستاد قرار گرفت. جعفر الخياط و دیگر سرداران به سوی دژ روان شدند. سپاه بابک که در دامنه کوه کمین گرفته بود بر آنان حمله آورد، ولی تیراندازان از کوه سرازیر شدند و بر آذین سردار بابک زدند. آنان به جانب دره روان گردیدند. سپاه‌یانی که در آنجا کمین گرفته بودند، آنان را زیر سنگ‌های کوه و صخره‌هایی که بر سرشان می‌غلطانیدند گرفتند. بابک که اوضاع را چنین دید، از افشین امان خواست، بدان شرط که زن و فرزند و اهل بیت خود را از بڈ به جایی دیگر برد. در این حال به افشین خبر آوردند که سپاهیان او به دژ بڈ وارد شده‌اند و علم‌هایی بر فراز قصر بابک برافراشته‌اند. افشین خود به بڈ داخل شد و قصرهای بابک را آتش زد و هرچه از خرمیان در آنجا یافت، بکشت و اموال و زن و فرزند بابک را برگرفت و شامگاه به لشکرگاه خود بازگشت. پس از او بابک به دژ آمد و هرچه توانست از اموال و خواربار با خود ببرد. افشین روز دیگر بامداد بیامد و همه قصرها را خراب کرد و به آتش کشید، و به ملوک ارمنیه و سرداران آنان نوشت که از همه سو دیده‌بانان و نگهبانان بگمارند، تا بابک را گرفته نزد او برند. یکی از این دیده‌بانان و جاسوسان، بابک را در میان دره‌ای پر از باتلاق‌ها و نیزارها دید، که از آذربایجان به ارمنیه می‌رفت. کسانی را برای دستگیری او بفرستاد، ولی در انبوه نیزارها و درختان نتوانستند او را بیابند.

از سوی معتصم، امان‌نامه‌هایی برای او و یارانش آمد. افشین اعلام کرد که هرکه خواهد، خط امان بگیرد، ولی آنان نپذیرفتند. تا روزی بابک خود و برادرش و معاویه و مادرش از آن وادی بیرون آمدند و آهنگ ارمنیه کردند. نگهبانانی که برای گرفتن او گمارده شده بودند آنان را دیدند. مردی به نام ابوالساج<sup>۱</sup> سرکرده نگهبانان بود. اینان از پی او تاختند. در کنار آبی بدو رسیدند. بابک خود سوار شد و برفت. و ابوالساج، معاویه و مادر بابک را برگرفت و نزد افشین فرستاد. بابک در کوه‌های ارمنیه پنهان گردید. باز هم جاسوسان و نگهبانان را در هر سو گماشتند. آن قدر که گرسنگی او را از پای درآورد. بعضی از یارانش دینارهایی برایش فرستادند، تا توشه خود فراهم آورد، ولی آن دینارها

---

۱. ابوالسجاج